

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره صالحان

در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی

مجلس نهم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلوة و السلام على سيدنا و حبيينا ابا القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على اعدائهم اجمعين

همان طوری که رفقا مستحضر هستند، صحبت‌های ما و بحث‌های ما در شب‌های ماه مبارک، از مسیر خودش که شرح دعای أبو حمزه ثمالی است، یک قدری فاصله گرفت، و مسئله، به حجیت کلام و عمل ولیّ خدا، عیناً مانند امام علیه‌السلام پیش رفت.

و از آن جایی که این بحث خب یک بحث اعتقادیست و از مدّت‌ها پیش هم - سال‌های پیش - دوستان و غیر دوستان، از بنده خواسته بودند که راجع به این مسئله مقاله‌ای بنویسم، صحبتی کنم، به شکل علمی و حوزوی. این مسئله در صحبت‌ها و سخنرانی‌های متفاوت ما گاه‌گاهی مورد اشاره قرار می‌گرفت، ولی به طور مبسوط و مستوفی، به طرز فنی و تخصصی، به تأخیر می‌افتاد.

البته، تا حدودی بنده در جلد دوم اسرار ملکوت، نسبت به این مسئله توضیحاتی دادم که بسیاری از مطالب آن کتاب، برای خیلی مشکل می‌نمود و باعث اعتراض‌ها و انتقادهایی هم شده بودند و می‌شوند. ولی مطلب حق، حق است و به اندازه سر سوزن ما تنازل نمی‌کنیم و نکردیم. و باز همین مطلب چنانچه رفقا مستحضر هستند در کتاب «افق وحی» راجع به آن صحبت شد و باز به نظر رسید که نسبت به بعضی از موارد، توضیحات و توجیهاات و تفسیر بیشتری داده بشود. و

باز همانطوری که بنده خدمت رفقا عرض کردم، مسئله خیلی بالاتر از این است که بنده الآن دارم مطرح می‌کنم. خیلی بالاتر، به نحوی که با صراحت عرض کنم خدمت دوستان و جسارتاً که: حتی دوستان فاضل و رفقای فاضل ما، تاب و تحمل شنیدن آن مطالب را ندارند!

لذا ما به طور کلی از آن مسائل صرف نظر می‌کنیم. چون، **الأمر مرهونه بأوقاتها**. ولی بین آن مرتبه و بین آن نحوه بحثی که فعلاً در پیش داریم هم، مراتبی وجود دارد - نه یک مرتبه - که اگر خدا بخواهد، پس از فراغت از این بحث علمی فرصت اگر برای بنده بود، نسبت به آن مطالب بالاتر هم بنده می‌پردازم. ولی آنچه که فعلاً باید خدمت رفقا عرض کنم و همینطور به جهت افاده عامّش، مخصوصاً برای فضلاء حوزه‌های علمیّه و افرادی که با مسائل حکمی و عرفانی کم و بیش سر و کار دارند، و هم‌چنین برای اساتید و محصلین رشته‌های فلسفه و عرفان در دانشگاه‌ها، در آن حدّی که بتوان مطالب را از حالت درسی خارج کرد و به صورت عرضه در معرض سنجش و تأمل - اهل طلب، نه اهل عناد و غرض - قرار داد؛ انشاءالله به توفیق الهی مطالبی خدمت رفقا و دوستان و اهل علم و اهل فضل عرض خواهد شد. راجع به حجّیت فعل اولیاء الهی، البتّه ممکن است این جلسات، چند جلسه طول بکشد، ولیکن اگر رفقا یک قدری تحمل داشته باشند و در بعضی از موارد، که چاره‌ای جز استفاده و استعمال بعضی از اصطلاحات و غموض در مطالب نیست، قدری صبر داشته باشند، انشاءالله امیدواریم که نتیجه، نتیجه مطلوب و خوبی باشد. به حول و قوّه الهی و همّت و مدد اولیاء پروردگار.

آخر آنچه را که بنده دیدم و تجربه کردم را نمی‌توانم به زبان بیاورم. یک وقت مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه، در یک سفری که مرحوم آیت‌الله بهجت -

رحمة الله عليه - به مشهد مشرف شده بودند، ایشان آمدند، تشریف آوردند در منزل ما، منزل مرحوم آقا، برای دیدن ایشان. بنده هم در آنجا حضور داشتم، بعد از ظهری بود. یک ساعت قبل از غروب بود، صحبت از کتاب «روح مجرد» شد. کتاب روح مجرد که مرحوم آقا نوشتند و در آن کتاب، تعریف و توصیف و تبیین مبانی، و طرز فکر و روش استاد اخلاقی و سلوکی خودشان: حضرت سید هاشم حدّاد رضوان الله علیهما را بیان کردند و به اعتقاد بنده، همانطوری که به ایشان عرض کردم، اسم این کتاب را باید «آئین نامه سلوک» گذاشت! ایشان خندیدند و گفتند: حالا! همینطوری است آقا! همینطور است.

مرحوم آقای بهجت، خیلی از این کتاب تعریف کردند. و گفتند که آقای سیدمحمدحسین چه مطالبی شما در این جا نوشتید! چقدر مطالب را باز کردید! چقدر مطالب را باز کردید! و مسائل را توضیح دادید! ایشان رو کردند به آقای بهجت، گفتند: آقا ما کجا باز کردیم؟ کجا توضیح دادیم؟! ما کمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار... همینطور چند مرتبه: از بسیار از بسیار آنچه را که ما در خدمت ایشان دیدیم و مشاهده کردیم و در کنارایشان بودیم را ما توانستیم به روی کاغذ بیاوریم! کجا ما مطالب را باز کردیم؟ کجا ما مسائل را باز کردیم؟

بعد خود مرحوم آقا اضافه کردند که: من دیدم آخر تا کی باید این اولیاء الهی، و این عرفاء بالله، همینطور در بوته نسیان و إختفاء و إخفاء قرار بگیرند؟ سعی بر مخفی نگه داشتن! سعی بر به دست فراموشی سپردن... سعی بر گمنام نهادن. این اولیاء الهی، رفتارشان را، صحبت‌هایشان را، کردارشان را، کردارشان را، تا کی باید بماند؟ خود آنها که راضی نبودند در زمان حیاتشان، آثارشان و صحبت‌های ایشان پخش بشود. خب ما هم که داریم می‌رویم. می‌گفتند خب ما

هم که داریم می‌رویم. چه کسی باید پس این مسائل و این مطالب به گوش مردم برسد؟ جالب است، که در همان هنگامی که این کتاب روح مجرد نوشته شده بود، بعضی از اهل اطلاع، - می‌خواهم عرض کنم ببینید چقدر تفاوت در فکر و اختلاف در منطق وجود دارد! - بعضی از اهل اطلاع و اهل سواد، - البته سواد دانشگاهی! - خود آنها به بنده می‌گفتند: منظور از نوشتن این کتاب چیست ایشان برداشتند این کتاب را نوشتند، آنقدر به خودشان زحمت دادند؟ یک سری قضایا و مسائل و داستان‌هایی که بین خودشان و استادشان است در این جا گرد آوردند!

من فقط نگاه کردم! همین! نگاه به یک فرد غیر مطلع! گفتم: عن قریب خواهی دید که این کتاب ایشان از تمام کتاب‌ها، در مجامع علمی و مردم و افراد طالب، گسترش و شیوع و معروفیت بیشتری پیدا خواهد کرد که شد! و وقتی که ایشان این کتاب را نوشتند، به اندازه‌ای حالت شعف و بهجت به ایشان دست داده بود، که دچار آن عارضه قلبی و آن کسالت عجیب شدند. که بنده بعد از حدود پنج دقیقه، ده دقیقه که رفتم در منزل، دیدم همینطور ایشان سر سفره نشستند، موقع ظهر بود، نشستند و آنچنان درد ایشان را فرا گرفته است که نتوانستند جواب سلام مرا بدهند. آنقدر به خود می‌پیچیدند که نتوانستند جواب سلام مرا بدهند و فرمودند که وقتی یک مرتبه این حالت پیدا شد، انگار یک خنجری از سمت کتف چپ من، محادی با قلب، - چون بیماری ایشان همان بیماری قلبی بود، آئوریسم آئورت بود - از آن خنجر کشیدند به سمت راست، و بعد دوباره کشیدند آن خنجر را به سمت چپ و آوردند در این جا و همینطور نگه داشتند! و می‌فرمودند: من دیدم دیگر کار تمام است.

و حضرت عزرائیل هم تشریف آورده‌اند و خلاصه می‌گوید: آقای

آسید محمدحسین بفرمایید در خدمتتان هستیم! و از شدت درد، - البته این مطالب را به بنده فرمودند، به کسی نگفتند - من شهادتین نمی توانستم بگویم. نمی توانستم شهادتین بگویم!

رو کردم به ایشان گفتم: تا شهادتین ندهم، اجازه نمی دهم دست به من بزنی! حق نداری دست به من بزنی! و او هم قبول کرد! گفت چشم! هرچی می فرمایید! مگر ولی خدا را می شود کسی کم بگیرد؟ تمام عالم به اشاره او می گردد! کجای کاریم ما؟ کجای کاریم؟

باید فعل ولی خدا را بر قرآن و سنت عرضه بداریم! ایشان می فرمودند که اصلاً گفتم... بعد یک مرتبه دیدم که نه، مسئله عوض شد و قرار شد یک مهلتی به ما بدهند، گفتند هنوز تألیفات تمام نشده و به جایی نرسیده است. سعی کن که هرچه زودتر انجام بدهی.

من رو کردم و گفتم آقا جان - البته این قضایا را در بیمارستان برای من گفتند، بعد از این که از سی سی یو آوردند در بخش، من در خدمت ایشان بودم. یک هفته در سی سی یو، یک هفته هم تو بخش. شبها می نشستیم تا صبح حرف می زدیم! خوابشان که نمی برد! به من می گفتند: تو هم خوابت نمی آید؟ حالا من هم داشت خوابم می برد: نه آقا جان! منم خوابم نمی برد!

- خب برایمان مثنوی بخوان! بلند شو مثنوی...

کتاب مثنوی برده بودیم آنجا، تازه شروع می کردیم مثنوی خواندن. می گفتند: نه نه! این جا ایراد دارد، این را باید این طوری بخوانی! کش بدهی! صوتت رو این طوری کنی! یادمان هم می دادند! اینجا بایستی که اینجور خونده بشود و فلان و بعد شروع می کردیم حالا این شعر را معنا کن و می کشید دیگر تا

اذان صبح! تا هر وقتی که... بعد هم یک دفعه مشغول صحبت که بودیم، ایشان خوابش برد! ما هم یواش کتاب را کنار می گذاشتیم، بعد از یک چند دقیقه:

- هان؟! دیگه نمی خوانی؟!

گفتم: ا! آقا جان شما که خواب بودید!

گفتند: نه! چشمم رفت روی هم! چشمم رفت.

معلوم بود که خواب نبودند. بله یک چند روزی خلاصه ما در آنجا عوالمی داشتیم. و مطالبی ایشان می فرمودند عجیب! عجیب! که در تمام مدت عمر، بنده نشنیده بودم. آنها را یادداشت می کردم، وقتی ایشان استراحت می کردند، یادداشت می کردم تا بعد منتقل کنم. مسوده را به مبیضة تبدیل کنم.

بله... آن کسالت، کسالت عجیبی بود. خیلی عجیب. ایشان به آقای بهجت می فرمودند: من دیدم آخر تا کجا باید، این اولیاء الهی، در پرده خفاء و اختفاء و إخفاء همینطور بمانند؟! آمدیم، کمی آن پرده را بالا زدیم! کمی! کمی آن پرده را بالا زدیم، در خور استعداد و فهم افراد.

حالا هم ما در خدمت رفقا هستیم و همینطور فضلا، دوستان، علماء، اهل فضل و مطالبی را که عرض می شود، این مطالب را به همین صورتی که عرض کردیم، اینها را خدمت رفقا عرض می کنیم، اگر من صلاح دیدم و موقعیت و ظروف را مساعد دیدیم؛ به یک مرتبه بالاتر هم مشغول می شویم. ولی اگر نه، دیدم به همین مقدار خلاصه شاید همین مقدار هم خیلی برای بعضی ها گران بیاید، لذا به همین مقدار، اکتفا می کنیم، و همانطوری که عرض کردیم، از افق بحث فنی و تخصصی طلبگی، خارج نمی شویم.

اگر رفقا مطالب شبهای ماه مبارک رو پی گیری کرده باشند، به اینجا ما

رسیدیم که: حجیت در عمل هر فرد، فقط و فقط منحصر است در انطباق آن کلام با متن واقع. در این صورت حجیت ذاتیه می‌شود. یعنی حجیتی که نیاز به دلیل ندارد و مانند قطع و علم خود انسان، - چنانچه در اصول به این مسئله پرداخته شده است - حجیت دارد.

شما نسبت به یک مسئله‌ای یقین دارید. یعنی یقینی که هیچ احتمال شک و شبهه در آن نمی‌رود. شما واجب است از آن یقینتان تبعیت کنید. واجب است تبعیت کنید. شما یقین دارید در این که امشب شب اول - فرض کنید که - ماه رمضان است. مرجع شما گفته است که برای من ثابت نشده است، امشب هلال برای من ثابت نشده، و فردا آخر شعبان است. شما می‌گویید: «برای شما ثابت نشده، ولی بنده دیدم و یقین دارم» و فردا را هم واجب است روزه بگیرید، و اگر به حرف مرجعتان گوش بدهید و نگیرید، کار حرام انجام دادید و باید کفاره بدهید!

یا این که فرض بکنید که مرجع تقلید انسان می‌گوید که فلان شیء، بنابر اطلاعاتی که به دست آورده از این طرف، از آن طرف... مرجع تقلید که به عالم غیب که متصل نیست. متصل است؟ نه! یک فرد عادی است، مثل سایر افراد. آن وسایل برای ارتباطش، همه وسایلی است که برای همه است.

یک کسی می‌آید قضیه‌ای را نقل می‌کند: آقا فلان مسئله اینطور است. مثلاً من باب مثال: ژلاتینی که الان در بازار وجود دارد، این ژلاتین را فرض کنید که از خارج می‌آورند، از حیوان می‌گیرند، گاو می‌گیرند، خوک می‌گیرند.

یکی می‌آید فرض کنید اینجور به یک مرجع تقلیدی شرح این را می‌دهد، و آن شخص هم نسبت به این وثوق دارد، اعتماد دارد، اعتماد دارد ولی از دل او و باطن او که خبر ندارد که آیا این دارد به او دروغ می‌گوید، یا راست می‌گوید.

عرض کردم، که از رحمت و کرامت پروردگار این است که روی پیشانی ما کتور نگذاشته است! که وقتی که فرض کنید که بیاید دروغ بگوید، فرض کنید که این بیاید شماره انداختن. حالا شما کدام مرجع تقلیدی را سراغ دارید که وقتی یک نفر بیاید یک مطلب خلافی بگوید، همانجور در چشمش نگاه کند و بفهمد. به من نشان بدهید! نشان بدهید! ولی اولیاء خدا نگاه نکرده: آقا بیرونش کن! راهش نده! هنوز نگاه نکرده! آقا در را ببند! بنده مجال ندارم!

بعد معلوم می شود چه بوده است و وضعش، خصوصیتش... . یک قدری تفاوت است! یک مقدار کمی!

بله. پیش انسان می آیند، این همه مواردی اتفاق افتاده است که آمدند پیش انسان، مطالب را گفتند و خلاف گفتند و انسان آمده است طبق آن خلاف، حکم کرده، قاضی حکم کرده است. خب قاضی تقصیر هم ندارد، چکار کند. تقصیر ندارد. اطلاع بر غیب که ندارد. از آن طرف هم می آید می بیند افراد، افراد و جوهری هستند.

نمی دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کردم یا نه. یک روز مرحوم آقای بیات - رضوان الله علیه، رحمة الله علیه - از دوستان ما، و از رفقای مرحوم آقا، از شاگردان مرحوم آقای انصاری و بعد همینطور که مرد سالک و راه رفته و اهل فهم و اهل رأی و اهل اطلاع و خیلی از افراد پُر مشاهده و پُر مکاشفه بود. ایشان، خیلی وقت پیش در زمان شاه، همان زمانها، از سفر همدان گاهی به منزل ما می آمدند.

یک وقت صبح، نشسته بودند و بنده هم نشسته بودم، این قضیه را نقل کردند که: به اتفاق مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه، استادشان - ما یک سفر به زنجان رفتیم. در زنجان آن موقع، مرحوم آقای انصاری با این مرحوم آقای شیخ

ملاً آقاجان زنجانی، - که در کتاب پرواز روح راجع به ایشان... - رفاقت و رفت و آمد داشتند. ایشان همدان می آمدند، ایشان زنجان می رفتند. بعداً ارتباطشان قطع شد و این قطع ارتباط به واسطه مخالفت هایی بود که مرحوم حاج ملاً آقاجان با مسلک عرفان مرحوم آقای انصاری پیدا کرد. «این راه معلوم نیست راه منتهی به ولایت باشد و...» از همین مطالبی که ماشاءالله خیلی هم فراوان است و هر دم از این باغ بری می رسد! و که «این معلوم نیست که این قضیه به آن جا برسد!»

آقای انصاری را شما دارید زیر سؤال می برید آقاجان! آخر هر چیزی حساب دارد. همینطور که آدم نمی تواند بگوید. انسان مسئول کلامش است. همینطوری هر چیزی به فکر می آید، از آن طرف هم از زبانت خارج می شود؟ درست نیست آقا! یک قدری در حرفهایت تأمل کن. این حرفهایت تبعات دارد. تمام تک تک تبعات، مسئولیتش بر عهده خود تو خواهد بود.

همینطوری... کمترین شبهه ای که در اعتقاد یک نفر پیدا بشود، تو مسئولی! پدرت را خدا در می آورد! تو را به رو در جهنم می اندازد! مگر راجع به اولیاء خدا انسان صحبت کند کشک است. همینطوری؟ همینطوری هر چه بخواهد بگوید؟! خلاصه ایشان هم دچار یک مسائلی شده بود و این مطالب را ابراز و اظهار می کرد. پیش این می گفت، پیش آن می گفت.

حالا یک وقتی انسان نسبت به یک قضیه ای شک دارد، هیچ چیز نمی گوید، صدایش در نمی آید، برای خودش نگه می دارد. یک وقتی نه: «بنده احساس مسئولیت می کنم!» آخر تو چه کسی هستی که احساس مسئولیت می کنی؟! «بنده احساس تکلیف می کنم! بله به بنده وحی شده است که بنده بیایم این مطالب را افشا کنم!»

خب عزیز من اگر فردا معلوم بشود تمام مطالبت خلاف بوده است، چه می‌گویی؟ اگر از روی ادله علمی ثابت شد و مفهوم شدی که تمام حرفه‌ای‌ت خلاف بوده است، چه جواب می‌دهی؟ جواب این اشکالات، جواب این شبهات را چطور انسان می‌تواند بدهد؟ لذا بهتر است انسان احتیاط کند. احتیاط برای همین موارد است.

ما هم زمان مرحوم آقا گاهی اوقات دچار شبهاتی می‌شدیم. اما بلند نمی‌شدیم همه‌جا جار بزیم همه جا بگوییم. صبر می‌کردیم، یک دفعه متوجه می‌شدیم عجب! چه اشتباهی ما کردیم. یک هفته بعد، یک ماه بعد، دو هفته بعد، دو روز بعد: چه اشتباهی!

عمل اولیاء خدا را با این مغز گنجشکی خودمان نمی‌توانیم ما ارزیابی کنیم. او از یک افقی صحبت می‌کند که بنده می‌گوییم: جرأت ندارم به شما بگوییم! اصلاً جرأت ندارم بگوییم! و شاید تا آخر هم نگویم و نخواهم گفت. آنوقت ما بلند می‌شویم می‌گوییم این هم مثل آن...

افرادی که پیش انسان می‌آیند و به انسان مطالب را می‌گویند، ممکن است هزار غرض داشته باشند. اصلاً یکی دروغ می‌خواهد بگوید. یکی صحنه‌سازی دارد می‌کند. یکی اشتباه می‌کند. مگر ما جایز الخطا نیستیم؟ اشتباه می‌کنیم!

یک وقت بنده عرض کردم به رفقا، در یک مجلسی بودم در مشهد، منزل یکی از رفقا، مرحوم آقا شروع کردند به صحبت کردن، یک ساعت و نیم غروب بود نشسته بودند و یک شخصی هم آن طرفتر داشت مطالب را می‌نوشت. کسی که می‌نویسد، یک گوشش به شنونده است، یک فکرش هم به نوشتن این مطالب است. گاهی اوقات این دو با همدیگر نمی‌تواند هم طراز و متعادل جلو بیاید.

لذا می‌گویند در درس شاگرد چیزی ننویسد. ما آن وقتی که در طلبگی بودیم و آن درسها را می‌خواندیم، هیچ وقت من در درس چیزی نمی‌نوشتیم. فقط به لب استاد نگاه می‌کردم، ببینم که او چه می‌گوید. چون تا حواسم به نوشتن می‌رفت، ممکن بود آن ریزه‌کاری‌ها و ظرافت‌هایی که چه بسا طرح یکی از آن‌ها کارگشا باشد، و راه‌گشا باشد، مغفول‌عنه واقع بشود و انسان از آن بگذرد. علی‌کلّ حال، ما مطالب را گوش می‌دادیم و بعد می‌آمدیم در منزل، آن مطالبی که در ذهنمان بود، آن‌ها را خب می‌نوشتیم، تقریر می‌کردیم، روی آن فکر می‌کردیم، تأمل می‌کردیم، به مدارک و مراجعش رسیدگی می‌کردیم.

مجلس تمام شد، بعد از گذشت مدتی من به رفقا گفتم آن کسانی که از مرحوم آقا نوشته دارند، بیاورند من لازم دارم. هنوز خود مرحوم آقا در قید حیات بودند. از جمله افراد همان بنده خدا که الان مدتی است بنده ایشان را نمی‌بینم.

ایشان نوشته‌هایش را برداشت آورد. من همینطور که تورق می‌کردم، به مطالب نگاه می‌کردم، یک دفعه چشمم افتاد به جلسه فلان، در منزل فلان، شروع کردم... تا خواندم، دیدم مرحوم آقا که این را نگفتند! من که خودم در آن مجلس بودم! و اسم یک نفر را اشتباهی ایشان در آنجا نوشته بود. اصلاً در آن قضیه خود من، -حالا در آن قضیه‌ای که ایشان نقل می‌کردند- خود من در آن قضیه حضور داشتم! حالا خوب است که همینطور صرفاً از شنیده و از استماع سخنان ایشان نبود! نه، اصلاً خود من حضور داشتم در آن قضیه‌ای که ایشان تعریف می‌کردند. دیدم این اسم را برداشته اشتباه آورده است.

حالا این را داده است دست من، اگر من اطلاع نداشتم چکار می‌کردم؟ خوب به او هم وثوق داشتم! آدم خوبی است، آدم بسیار متدین، ولی دارد اشتباه

می‌کند، دارد اشتباه نقل می‌کند.

حالا خوب بود خود من اصلاً غیر از این که داشتم مطالب آقا را می‌شنیدم و نمی‌نوشتم و ذهنم متوجه سخنان ایشان بود، اصلاً خودم در آن قضیه‌ای که این قضیه را ایشان داشتند تعریف می‌کردند، خود من شخصاً حضور داشتم! ببینید! حالا اگر بنده نبودم، همین را می‌گرفتم به عنوان یک مدرک، برمی‌داشتم می‌نوشتم و بعد در کتابم می‌نوشتم... غلط! مطلب غلط! مطلب اشتباه! حالا کسانی که می‌روند فرض بکنید پیش یک مرجع تقلید، مگر غیر از اینها هستند؟ دیگر از این که دیگر بالاتر نیستند، از ایشان که دیگر بهتر، مورد وثوق‌تر، مؤمن‌تر، نمی‌دانم... حتی اهل فضل هم بود، البته معمم نبود، ولی اهل فضل بود، تا حدودی رشته‌اش همین ادبیات و فلسفه و الهیات بود و تا حدودی هم خواننده بود و بی‌اطلاع نبود. حالا بی‌اطلاع نبود علی‌کلّ حال از مسائل و مطالب بی‌اطلاع نبود. ولی خب اشتباه دارد می‌کند، بشر است دیگر. وقتی بشر است چه می‌شود کرد؟ بشر بشر است.

مرحوم آقای بیات می‌گفتند ما رفتیم با مرحوم آقای انصاری در زنجان، وارد بر منزل مرحوم حاج ملاّ آقا جان شدیم، یک شب در آن جا بودیم. شب، در همان موقع که داشتیم شام تناول می‌کردیم، صحبت از مرحوم حاج ملاّ قربانعلی زنجان‌ی شد.

حاج ملاّ قربانعلی زنجان‌ی، مردی بود بزرگ، مرجع تقلید زنجان، حافظه عجیب و غریبی داشت. عجیب! حافظه غریب. و بسیار دقیق‌النظر، تحصیل کرده در نجف، آمده بود در آنجا و اهل کرامات بود. بعد هم در آخر عمر هم ایشان دچار همین مسائل مشروطه شد و به او تعرض کردند و ایشان را به نجف تبعید کردند و

ظاهراً هم ایشان را مسموم کردند اگر اشتباه نکنم.

بله... حافظه‌ام تا آنجایی که یاری بدهد، ایشان را مسموم هم کردند و در اواخر عمر هم ایشان نابینا شده بودند. می‌گفتند که می‌آمدند و مدتی تا در صحن را باز کنند ایشان کنار صحن می‌نشستند مرد بزرگی بود. مرد بزرگی بود. آنقدر در مسائل علمی و بر مبانی اطلاع داشت و متضلع بود، که نقل می‌کنند مرحوم آشیخ محمدحسن نجم آبادی که از علمای بزرگ تهران بود - در همین سنگلج و آنجای تهران منزلش بود - بسیار مرد بزرگی بود و از شاگردان مرحوم شیخ انصاری بود. از چند شاگرد شیخ انصاری بود که مرجعیت میرزای شیرازی را امضا کرد، پس از فوت شیخ انصاری. شش هفت نفر از شاگردانش - مثل حاج حبیب الله رشتی، مرحوم حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل، مرحوم آشیخ محمد حسن نجم آبادی، مرحوم حاج میرزا محمدحسن آشتیانی، که حاشیه بر رسائل دارد و قوی‌ترین حاشیه بر رسائل هست و بسیار علمی است، بسیار بسیار کتاب علمی ست. بله... و همین مرحوم حاج شیخ محمدحسن نجم آبادی که می‌گویند از نقطه نظر علمیت، کم از خود شیخ انصاری نمی‌آورد! از نقطه نظر تضلع و علمیت نمی‌آورد و دیگری هم خود مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی. - نشسته بودند و این‌ها حکم به مرجعیت مرحوم میرزا حسن دادند. وقتی که این حکم را هرچه کردند قبول نکرد، بلند شد ایشان رفت برای تجدید وضو در نبودش، در غیابش، آمدند زرنگی کردند و حکم دادند که تا نیامده و مخالفت نکند، ما کار را تمام کرده باشیم و بگوئیم کار از کار گذشته است. ببینید آن موقع چه کسانی بودند! چه کسانی بودند! وقتی که مرحوم میرزا حسن شیرازی - همین صاحب تنباکو معروف در سامرا - وقتی ایشان آمد در مجلس و افراد، دفعتاً گفتند: حکمنا

بمرجعیتکم. حکم کردیم ما، حکم مجتهد هم واجب الإطاعة است!

وقتی گفتند، مانند مادر بچه مرده شروع کرد به گریه کردن! و می گویند همینطور سرش را پایین انداخته بود. ادا در نمی آورد ها! ادا در نمی آورد! مانند - آن طور که نقل می کنند در تراجم ایشان، در احوال ایشان بنده دیدم - که مانند - عبارت این است - مادر بچه مرده شروع کرد به زار زار گریه کردن، از این مسئولیتی که ... گاهی خنده مان می گیرد دیگر! ما گاهی خنده مان می گیرد دیگر! چه عرض کنم! فقط همین خنده مان می گیرد. شروع کرد به گریه کردن و بعد خلاصه دیگر هیچ، پذیرفته شد و بعد هم خلاصه جریانات خیلی مفصل.

که یکی از آنها، و به نصیحت همین مرحوم آشیخ محمد حسن نجم آبادی بود که رو کرد به افراد، گفت رفقا، حرف من را می پذیرید یا نه؟ همه گفتند ما حرف تو را می پذیریم! مرحوم حاج حبیب الله رشتی، اصلاً یک چیزی ... یک دریایی بود ... گفتند ما حرفت را می پذیریم.

گفت: هیچ کس مانند میرزا، کلید بهشت و جهنم را نمی تواند در جیبش نگه دارد! این از عهده ما نمی آید، از عهده ایشان برمی آید.

گفتند: خیلی خوب! وقتی آمد، همه دفعته با هم می گوئیم، حکم کردیم و در یک امر واقع شده قرارش می دهیم. کلید بهشت و جهنم را هیچ کسی مثل او نمی تواند در جیبش نگه دارد.

این حاج میرزا حسن نجم آبادی، یک قضیه ای نقل می کنند. نشسته بودند پیش ایشان، و گفتند که ما رفتیم پیش مرحوم حاج قربانعلی زنجانی، ایشان راجع به این مسئله ای که از او سؤال کردیم، این نظر را داد. گفت: ایشان این نظر را داد؟

گفت: بله.

گفت: چقدر طول کشید؟

گفت: هیچی، یک فکری کرد، یک خورده دستش را زد به اینجا، آمد!

گفت: اگر کسی اینطور که شما نقل می‌کنید، اینطور باشد، یا دیوانه است یا در نبوغ کسی به پایش نمی‌رسد؛ از یکی از این دو حالت خارج نیست! آدم عادی این کار را نمی‌کند. و همینطور دیوانه آمده یک چیزی پرانده است و حالا با واقع اصابت کرده، یا از نقطه نظر علمی یک نبوغی دارد که کسی... حالا من او را امتحان می‌کنم!

شروع کرد یک چند تا مسئله طرح کردن، گفت: بروید در زنجان، بروید

جواب این را بیاورید.

آمدند - آن دو نفر - زنجان خدمت ایشان. (چون میرزا حسن نجم‌آبادی کار داشت، گفت من با این کار دارم. و قضیه برای من اول باید روشن بشود، که این چه شخصی است بعداً... از ایشان شنیده بود، متنها نه به این کیفیت. او شاگرد مرحوم صاحب جواهر بوده. مرحوم حاج قربانعلی زنجانی.)

این‌ها پیش مرحوم در زنجان می‌آیند و وارد منزل مرحوم زنجانی می‌شوند و

این نامه را می‌دهند به ایشان که ایشان جواب این سؤالات را بدهید.

دأب مرحوم حاج ملا قربانعلی این بود که وقتی که از او استفتاء می‌کردند، آن قلم و دواتی که کنارش بود، آن قلم را می‌زد در دوات، و وقتی که همین را می‌خواند، پشت سرش هم جوابش را می‌نوشت. سؤال بعد را می‌خواند و دوباره قلم را می‌زد در دوات، همین که سؤال را می‌خواند، پشت سرش بدون یک ثانیه توقف، جواب را می‌نوشت. سؤال سوم، سؤال چهارم... تا این که تمام بشود.

این سؤالات را که رسید، قلم را زد به دوات. سؤال اول را که خواند، یک

کم فکر کرد، شروع کرد به نوشتن. دو سه ثانیه‌ای فکر کرد. دوباره به سؤال دوم که رسید، قلم را زد به دوات، دوباره سؤال را خواند، دوباره اینها دیدند کمی فکر کرد - دو سه ثانیه - بعد شروع کرد به جواب دادن. دوباره سؤال سوم، چهارم... اینها جواب را گرفتند آمدند. مرحوم حاج شیخ محمد حسن نجم آبادی، یک دفعه دیدند در می‌زنند. رفت در را باز کرد:

- شما کجا بودید؟ نرفتید؟

گفتند: ما برگشتیم!

- برگشتید؟!

گفت: این سؤالاتی که من به شما دادم، برای جواب دادنش شش ماه وقت می‌خواهد! می‌گویی برگشتم؟! ببینم!

آمد دید، همه درست است! گفت این شخص حتماً باید مؤید من عند الله باشد. فرد عادی این کار را نمی‌تواند انجام بدهد.

خب آنها می‌دانستند، عالم خودش می‌فهمد که چه وضعی دارد. هرکسی در فن خودش، بالاخره از این مسائل خبر دارد.

گفت این حتماً باید متصل به غیب باشد و یک عالم عادی اینطور نمی‌تواند جواب بدهد. شش ماه می‌بایستی - حداقل - وقت بگذارد. صحبت این است که باید این جواب اینها را پیدا کند، حدود ده دوازده سؤال بود!

گفت برای هر کدامش دو سه هفته بخواهد وقت بگذارد، تازه کم است! برای هر کدام از اینها.

مرحوم آقای انصاری، به حاج ملا آقا جان می‌فرمایند که: من دوست دارم که از منزل حاج ملا قربانعلی یک دیدنی بکنم.

مشروطه خواهان آمده بودند و متعرض ایشان شده بودند و ایشان هم زیر بار نمی‌رفت. این‌ها که اتصال دارند، زیر بار این مسائل سیاسی نمی‌روند. بله. می‌فهمند که مسئولیت پذیری چقدر مشکل است و تبعاتی که بر سخنان انسان مترتب می‌شود آن تبعات چقدر زیاد است. گفتن یک مطلب آسان است، ولی پیگیری و دنبال کردن و خدای نکرده، خدای نکرده به یک عواقب غیر مترقبه منتهی شدن، مطلب دیگری است. لذا هرچه انسان مسئولیتش بزرگتر و حسّاس‌تر باشد، احتیاطش نسبت به مطالب باید بیشتر باشد.

ما مشاهده می‌کنیم همینطوری یک چیزهایی گفته می‌شود. بعداً هم حرف‌ها عوض می‌شود. چرا؟ چرا باید اینطور بشود؟ چرا باید مطالب به این نحو باشد؟ آمدند ایشان را تبعید کردند و بعد منزلش را هم آتش زدند. آثارش بود، ایشان گفتند برویم ما از آن منزل یک دیدنی بکنیم. آقای بیات، ایشان می‌فرمودند که: ما به اتفاق مرحوم آقای انصاری و حاج ملاآقا جان، حرکت کردیم و آمدیم به منزل ایشان، و گفتند که آقا این منزل را گرفتند و سوزاندند و این‌ها و کسی الآن در آن زندگی نمی‌کند.

گفتند خب اینجا کسی هست کلید داشته باشد ولی آثاری چیزی... برویم حالا نگاهی بکنیم، برویم حالا ببینیم و... پیدا کردند یکی از همان اقارب مرحوم حاج قربانعلی، صبح آمد و کلید را آورد و در را باز کرد و رفتند دیدند دیگر منزل متروکه است. رفتند و نشستند. در این موقع که نشستند، مرحوم آقای بیات می‌گفتند خیلی منزل، منزل نورانی بود و خود مرحوم آقای انصاری هم از نورانیت منزل تعجب می‌کردند و از آن حال و هوای منزل مرحوم حاج قربانعلی خیلی تعجب می‌کردند. در همین که ما نشسته بودیم، خادم مرحوم حاج قربانعلی آمد

وارد شد. ظاهراً هم به او خبر داده بودند که او هم بیاید و لابد اگر مطالبی دارد، مسائلی دارد نقل کند. وارد شد و نشست. حاج ملا آقا جان رو کرد به این خادم و گفت که از این مرحوم حاج ملا قربانعلی شما مطالبی دارید؟

گفت: بله! الی ماشاءالله بنده مسائلی از ایشان می‌دیدم، کراماتی از ایشان می‌دیدم، مطالبی می‌دیدم. از جمله می‌گفت:

یک روز من نشسته بودم، زمستان بود. اتاق هم سرد، ایشان هم در اندرونی بودند، من هم بیرون، می‌خواستم تازه سماور را روشن کنم - زغالی بود آن موقع دیگر -، که مراجعین که می‌آیند، خلاصه چایی‌شان آماده باشد و اتاق را گرم کنم و... .

همین که داشتم این کار را می‌کردم یک دفعه دیدم در زدند. رفتم در را باز کردم و دیدم برف می‌آید و یک خانمی، مخدره‌ای، خیلی عقیفه، یک بچه را در بغل گرفته، بچه شیرخوار آورده، گفت من با ایشان کار دارم. گفتم: که هنوز وقت ملاقات نیست! هنوز دو ساعت مانده! ایشان ساعت ده در اینجا می‌آید.

گفت: به ایشان بگویید فلانی آمد و مضطرب بود، خودت می‌دانی! خداحافظ! گفت: خوب صبر کن! کجا می‌روی؟! گفت: رفتم در اندرونی و اطلاع دادم که یک مخدره عقیفه‌ای آمده است و یک بچه شیرخوار هم دارد و می‌گوید خلاصه من یک کار ضروری دارم و می‌روم اگر من را راه ندهید، می‌روم، خودتان می‌دانید! ایشان گفت: بگو بیاید داخل.

می‌گفت آمد داخل و نشست و بچه‌اش را گذاشت در این جا و هوا هم سرد

بود. می گفت: من آمدم کنار و مرحوم حاج ملا قربانعلی یک پوستین بلند داشت. پوستین قدی داشت، یک عمامه زرد و سفید سرش کرده بود و آن پوستین را پوشیده بود.

آمد نشست و گفت: مخدره چه می گویی؟ در این موقع آمدی چه می گویی؟ - یک خورده تند هم صحبت می کرد. یک خورده اخلاقی در صحبت تند بود - چه می گویی این موقع آمدی چه کاری داری؟

می گفت: آمدم به شما بگویم آن سندی را که شما دیروز امضا کردید راجع به فلان ملک و فلان مزرعه، آن مربوط به این بچه شیرخوار است که پدرش را از دست داده و آن سند به دروغ پیش شما شهادت داده شده و شما بر اساس شهادت دروغ آن‌ها - چون ایشان محلّ مراجعه مردم، و رفع و رجوع مردم بود - آمدید امضا کردید.

او گفت: مخدره چه می گویی؟ ای عقیفه چه می گویی؟ آنها عدول مؤمنین بودند! (حالا قضایا چه بوده است ما نمی دانیم، شاید ایشان هم مأمور به همین ظاهر بوده فعلاً و بعد هم خودش این مسائل را به وجود آورد. دیگر اینجا اسراری هست، دیگر حالا ما فعلاً... گفتیم فعلاً قرار است از حدّ و حدودمان خارج نشویم.) گفت عدول از مؤمنین آمدند!

گفت: من حرفم را زدم! خداحافظ!

آمد بچه را برداشت گفت: صبر کن صبر کن! کجا داری می روی! پدر ما را داری در می آوری با این حرفهایت!

بچه را آمد بردارد برود که گفت وایسا! رو کرد به مخدره گفت: تو از اتاق

برو بیرون.

البته این را خدمتتان نقل کنم در ضمن: مرحوم حاج ملاقربانعلی از آن اولیائی که مورد نظر بنده است نبود! مرد بزرگی بود، اهل کرامت بود، اهل مشاهدات و امور غیر عادی بود، ولی آنی که ما می‌گوئیم آن یک چیز دیگر است. آن مرحوم آقا و قاضی و استادشان و این‌ها، آن اصلاً یک مرتبهٔ افق دیگری هستند. که عرض کردم اصلاً به تخیل ما نمی‌رسند. ولی خب ایشان هم مرد بسیار بزرگ، متهجد و صاحب کرامات بود. موقعیت هرکسی باید محفوظ باشد در همان حد و همان حریم محفوظ باشد و خیلی ما باید سعی کنیم که در حریم وارد نشویم. نعوذبالله نعوذبالله آنجایی که غیرت خدا به جنبش درمی‌آید، این است که انسان پا در کفش امامش کند. آنجا، غیرت خدا به جنبش در می‌آید پا در کفش اولیاء الهی کند. آنجا غیرت خدا خلاصه آرام نمی‌نشیند و کار دست انسان می‌دهد. پا روی دم شیر خلاصه نمی‌شود گذاشت.

به این مخدره گفت شما برو بیرون. می‌گفت آمد بیرون و من کنار ایشان بودم و از لای پرده داشتم نگاه می‌کردم که این چه قضیه‌ای می‌خواهد اتفاق بیفتد. می‌گفت ایشان بلند شد، دو رکعت نماز خواند و نشست یک دعایی خواند. بچه را همینطور در بغل گرفته بود، شروع کرد به یک دعایی خواندن، من نفهمیدم که دعا چه بود. هرچه تأمل کردم بینم این دعا فارسی است، عربی است، خلاصه نفهمیدیم این چیست. نفهمیدیم. دیدم یک صداهایی به گوشم می‌رسد. یک چیزهایی، ولی نتوانستم بفهمم.

در این موقع دیدم به ترکی گفت: -ایشان ترک بود - که به اذن خدا آنچه را می‌دانی بگو. به پیشانی اش دست کشید.

تا دست کشید، بچه شروع کرد به صحبت کردن، با همان ترکی! نمی‌دانم

این بچه از همان اوّل مثل اینکه با همان زبان مادری به دنیا آمده بوده است، شروع کرده است صحبت کردن!

و به ترکی گفت تمام آن شهادت‌هایی که آن افراد دادند، تمام دروغ بوده است و سند منزل، این سندی را که این‌ها برده بودند، این سند اصلی را آن شخص در صندوق‌خانهٔ منزلش در فلان جا، فلان اتاق، فلان پستو، پنهان کرده است. آن سند، سند اصلی است. و این که پیش شما آوردند جعلی است. سند جعل کردند دیگر!

یشان گفت که بسیار خب! دوباره یک دست کشید، برگشت، خلاصه سر جای اوّل و شروع کرد گریه کردن! گفت: بیا بگیر! بیا بچه‌ات را بگیر. گفت آدرست را بده، آدرستش را داد. گفت: شما برو، ما خبرت می‌کنیم.

فردا شد و به اتفاق چند نفر، حرکت کردند و گفت که آن‌ها بیایند. همهٔ آن افراد آمدند، چند نفر دیگر را هم از دوستان خودش، ایشان گفت بیایند و گفت حرکت کنیم برویم به سمت منزل فلانی. تا گفت منزل فلانی، رنگش پرید! همانی که این سند در منزلش بود. رنگش پرید! حرکت کردند آقا! بفرمایید... بفرمایید!... - تعارف دروغین! - گفتند بفرمایید خانه! آقا بفرمایید در خدمتتان باشیم!

نگو! اگر نمی‌خواهی برای چه می‌گوئی بفرمایید در خدمتتان باشم؟ بگوئید خیلی محظوظ می‌شویم، ببخشید مجال ندارم، انشاءالله در یک فرصت دیگر! بفرمایید چرا می‌گویی؟

خلاصه آمدند درب منزل، و گفتند خب در رو باز کنید، می‌خواهیم منزلتان بفرماییم، نمی‌خواهی یک چایی به ما بدهی؟ یک چیزی...

گفت: بفرمایید آقا جان! بفرمایید... چاره‌ای نیست! بالاخره ایشان قاضی و

حاکم و ...

وارد شدند و گفتند: من با آن اتاق کار دارم. این که دیگر یک مرتبه به هم ریخت!

دید بله قضیه چیست؟ من با آن اتاق کار دارم و وارد شدیم و دیگر در اتاق را باز کن و برو آن پستو و ... دیگر خلاصه دیگر طرف قضیه را باخت!
آن جعبه، آن صندوقچه، آن را می خواهم!
- کلیدش نیست!

- بروید نجار بیاورید باز کند!

می گفت که آمدند و گفتند که بالاخره باز کردند و بعد خلاصه سند را در آوردند! و ایشان سند را گرفت، و آن سند را پاره کرد، و این سند را امضا کرد و تأیید کرد و فرستاد بدهند به مادر همان طفل.

و به عنوان شهادت به دروغ، همه آنها را تعزیر کرد و شلاق زد! اینها چه کسانی بودند؟! افراد دارای محاسن! و صف اول جماعت! صف اول جماعت بودند! این حاج ملا قربانعلی زنجانی بود!

این جاست که می گویند: باید فتوا از شخصی صادر بشود که قلبش متصل به ملکوت باشد و از آن جا حقیقت مطلب را دریافت کند. مسئله به خاطر این است و بالاتر از این.

خب، اگر فرد - من باب مثال - بیاید برود خودش اهل اطلاع باشد، اهل فهم باشد، بلند شود بیاید برود ببیند نه آقا جان! این چیزی که نقل کردند که - حالا مثال به ژلاتین زد -، این که مثلاً از آنجا هست و از آنجا می گیرند اینطور نیست، که از گیاه می گیرند، یا مثلاً فرض کنید از بعضی ممالک اسلامی است، از استخوان آنها

این تهیه بشود و اشکالی هم ندارد و ذبحش هم شرعی باشد. اگر فتوا بدهد این مرجع تقلید بر نجاست او، این شخص می‌تواند عمل نکند، چون یقین دارد، خودش اطلاع دارد.

و یا بر عکس، اگر آمد فتوا بر حلیت شیئی داد و این یقین دارد بر این که نه خیر در این مسئله این مرجع تقلید اشتباه کرده است، اشتباه به او گفتند. آن میزان اطلاعش، تفحصش، تحقیقش، آن میزان کافی نبوده است و این الآن نجس است و از این مردار گرفته می‌شود، غیر ذبیحه گرفته می‌شود، در این صورت حرام است که به فتوای مرجع تقلیدش عمل بکند، گرچه او فتوا به حلیت بدهد.

چرا حرام است؟ چون یقین دارد! و یقین او، در نزد خداوند، اعلی و اعظم است از فتوایی که او می‌دهد و او می‌داند که این فتوا خلاف است. و در روز قیامت او را بر این عملی که انجام داده است، مورد حساب قرار می‌دهند.

اطلاع کافی که شکی به آن نمیتوان کرد. مثل این که چراغ چطور الآن روشن است؟ همینطور! اگر انسان نسبت به مسئله یقین داشته باشد، آن یقینش حجیت دارد و حجیتش هم ذاتی است و کسی نمی‌تواند حجیتش را سلب کند. در این مورد ما دیگر بحث نمی‌کنیم چون باز جای مطلب هست.

علی کلّ حال، حجیت کلام انبیاء، همان طوری که خدمت رفقا عرض شد، حجیت، به خاطر انطباق کلام آنها با متن واقع است. چون نبی از متن واقع خبر می‌دهد. نه این که نبی پیغمبر است، پیغمبر باشد! حالا اگر پیغمبر آمد دروغ گفت، - نعوذ بالله - پیغمبر که دروغ نمی‌گوید. حالا هم اگر دروغ گفت شما باید قبول کنی؟ نه خیر! اگر پیغمبر آمد اشتباه کرد، شما باید قبول کنید؟ نه خیر! چون کلام نبی و کلام پیغمبر منطبق با واقع هست، لذا کلام او در حق مکلف، حجیت

ذاتیّه دارد و نمی تواند مخالفت کند.

لذا در قضیّه حضرت داوود که آن قضاوت خلاف را کرد، و دو ملک به صورت انسان آمدند، یک دفعه در محراب - داشت نماز می خواند ایشان - یک دفعه ظاهر شدند. از آن بالا، «إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ» رفتند از دیوار محراب آمدند پایین! خب چرا از در نیامدید!؟

از دیوار آمدند. یک دفعه آمدند، گفتند: داوود بیا حکم بکن این چکار دارد می کند؟! این برادر من، «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَإِي نَعَجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»^۱ نود و نه تا بز دارد. من همه اش یکی دارم، می گوید آن یکی را هم به من بده. «وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»! یقه من را گرفته و دارد خلاصه با من درگیر می شود. «وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ» دارد با من محکم صحبت می کند و تهدید می کند و من را دارد محکوم می کند و می گوید که باید این یکی را هم به من بدهی. آخر این چه ظلمی است؟

حضرت داوود می گوید: راست می گوید دیگر!

اگر ما بودیم چه کار می کردیم؟ می گفتیم راست می گوید دیگر! این نود و نه تا دارد این یکی دارد. این دارد زور می گوید.

گفت که بله! بله! مسئله همینطور است! حق با تو است! حق با تو است! «قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَىٰ نَعَاجِهِ»^۲ بیخود کرده یک همچین حرفی زده است! به تو ظلم کرده است! به او ندهی! آن یکی را برای خودت نگه دار! به او نده!

^۱ سوره ص (۳۸) آیه (۲۳)

^۲ سوره ص (۳۸) آیه (۲۴)

«وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ»^۱ این شرکا، خیلی از اینها آدمهای ظالمی هستند! مال مردم را می‌گیرند می‌خورند، می‌کشند بالا نمی‌گویند، صدایش را در نمی‌آورند، به شریک تقلب می‌کنند، ظلم می‌کنند! به او ندهی! بردار برو! یک دفعه حضرت داوود دید این دو نفر محو شدند! اینها! اینهایی که اینجا نشستند دارند با او حرف می‌زنند و طرح دعوا و شکایت کردند، نیستند!

دید عجب! پس اینها آدم نبودند! انسان نبودند! آنوقت در اینجا، آن تغییر نفسانی، و تبدل نفسی و روحی در حضرت داوود یک دفعه پیدا شد. عجب! تو به چه حقی آمدی این حکم را کردی؟ که حالا که این نود و نه تا دارد، پس آن ظالم است، تو که یکی داری... نه! شاید این صد تا داشته، تو برداشتی یکی از اینها را دزدیدی! آمدی یک گوسفند را برداشتی دزدیدی، می‌گویند برای من است! اینجا باید آدم حواسش جمع باشد. ظاهر مسئله: می‌گویند خب این نود و نه تا دارد، خب این برادر یک دانه داشته دیگر.

می‌گویند آن موقع‌ها، یک وقتی دنبال یکی افتاده بودند که خانه‌هایش را مصادره کنند. این را یک فردی که خودش در آن مجلس حضور داشت به من می‌گفت. بعد می‌گفتند که آن گفته بوده فلانی شش تا خانه در تهران دارد. یک نفر (که البته الآن فوت کرده است و فوت کرده و دیگر خدا خودش می‌داند با بندگانش چه کند) آنجا نشسته بود گفت نه دروغ می‌گویند! هفت تا دارد!

– نه خیر من می‌دانم شش تا است!

^۱سوره ص (۳۸) آیه (۲۴)

گفت: آن کسی که شش خانه در تهران دارد، یک دانه هم در شمیران دارد، می‌شود هفت تا!

خب ببینید! بعضیا اینطور قضاوت می‌کنند! می‌گفت باید هفت تایش را بگیری، اگرگفت نه، پولش را باید بگیری. حالا آن بدبخت شاید نداشته باشد! قضاوت اینگونه او که شش تا اینجا دارد یک دانه هم آنجا دارد...

قضیه، قضیه حضرت داوود است، این که نود و نه تا دارد، خب حق با این است، این یکی مال این است. نه، شاید همه صدتایش مال او بوده و این دارد دروغ می‌گوید. اینطور نیست «وَأِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ»^۱

انسان نباید در قضاوتها اسیر احساسات بشود. باید حواسش جمع باشد. این را چه می‌گویند؟ تحت احساسات واقع شدن. آدم در قضاوتها اسیر احساسات بشود. عقل را باید به کار بیندازد. فکر را باید به کار بیندازد. تأمل کند. آنچه که ظاهر فریبنده دارد، نباید در دل او و دل او را در تسخیر بگیرد. اغلب ما دچار این مسئله و مشکل هستیم. یک دفعه آن یک قضیه احساسی می‌آید و وعقل ما را به خدمت می‌گیرد. عقل نمی‌آید آن مسئله را، آن جریان را در تسخیر بگیرد مثلاً می‌آیند پیش آدم یک قضیه‌ای را تعریف می‌کنند.

برای خود بنده اتفاق افتاد. چند روز پیش بود یک مخدره‌ای آمد در منزل ما، و خیلی منقلب و ناراحت، آمد و شروع کرد صحبت و گریه کردن و دیگر داشت اشک از چشم من هم می‌آمد! همین که من داشتم منقلب می‌شدم یک دفعه با خودم گفتم نکند این دارد دروغ می‌گوید! این که گریه اینطوری دارد می‌کند، می‌خواهد

^۱ سوره ص (۳۸) قسمتی از آیه (۲۴)

همان موقع از ما قول بگیرد و ...

گفتم: بسیار خوب! من تحقیق می‌کنم.

گفت: آقا اگر بدانید چیست و فلان و ...

گفتم: تحقیق می‌کنم آقا جان دیگر چکار کنم؟ من که علم غیب ندارم که

لااقل بگذار بروم تحقیق کنم!

گفت: آقا مگر شما بیش از این می‌خواهید؟

گفتم: خانوم! خودتی!

اینجا که شد، گفتم «خودتی» یک دفعه همه ابزار و همه وسایل و همه

وسائش را همه را از دست داد! صاف بلند شد به من نگاه کرد! گفتم بلندشو برو!

یک محکش زدم با دو کلمه. گفتم می‌روم تحقیق می‌کنم، حرف بدی هم

نزدم. وقتی رفتم تحقیق کردم دیدم صد رحمت به این هنر پیشه‌ها!

گفتم: تو باید می‌رفتی اصلاً هنرپیشه می‌شدی! حیف است! این استعدادی

که خدا به تو داده است! من را به گریه درآوردی!

واقعاً بعضی‌ها اصلاً چگونه نقش بازی می‌کنند! عجب! طوری نقش بازی

می‌کنند و صحبت می‌کنند اصلاً آدم را از این رو به آن رو می‌کنند. از این رو به آن

رو. دیدم پدری از این شوهر بدبخت درآورده است، پدری درآورده است ...

گفتم اصلاً این را نمی‌خواهم ببینمش.

آخر ای خانم مگر تو نماز نمی‌خوانی؟ آخر مگر تو مسلمان نیستی؟ چرا

می‌آیی دروغ می‌گویی؟ آنوقت این اشک‌ها از کجا می‌آید؟! من نمی‌فهمم اینها این

زیر این غده‌های اشکی‌شان بغلش پیاز خوابانده‌اند؟! آخر از کجا این اشک

همینطوری می‌آید که اینطور انقلاب ایجاد می‌کند در افراد؟!!

خوب حضرت داوود به یک همچین قضیه‌ای مبتلا شد. یک دفعه دید عجب! چرا قضاوت کرده؟ چرا تحت احساسات واقع شده؟ البتّه خدمتتان عرض کردم، این را خدا برای حضرت داوود پیش آورد، تا اینکه اینها البتّه انبیاء، پیامبران دارای مراتبی هستند از نظر معرفت در یک حدّ نیستند. راجع به این قضیه هم بنده قبلاً هم صحبت کردم و خداوند هم از باب لطفی که به آنها دارد، آنها را نسبت به مطالب، در عوالم دیگر مطلع و آشنا می‌کند. ولی در ارتباط با مردم، آنها نباید خطا کنند و کلامی که می‌گویند، کلام انبیاء و پیامبران، و معصومین، دیگر معصومین که در مرتبه بالاتر، اینها مصونیت دارند، کلام اینها حجّت است. چرا؟ چون کلام اینها منطبق با واقع است.

حضرت داوود وقتی می‌آمدند خدمت ایشان، - بر طبق روایت صحیحه - حضرت داوود بیّنه نمی‌خواست. می‌گفت: حق با تو است، و تو بر باطل هستی! تمام شد! و اینطور حکم می‌کرد. مطالبی هم نقل شده از ایشان که مطالب مطالب زیادی است.

و در روایات داریم که وقتی حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه ظهور می‌کنند، بر طبق قضاء حضرت داوود حکم می‌کنند. دیگر بیّنه برو بیاور و شاهد بیاور و این حرفها نیست! می‌آیند اینجا، می‌گویند تو هم بیا، تو هم بیا، حق با تو است، تو هم برو پی کارت! تمام شد! اصلاً دیگر به پرونده نمی‌رسد!

آن پرونده، نمی‌دانم صورت جلسه بنویسند و شهود امضا کنند و بیا و برو و نماینده آن سازمان و دادستان برود حالا آنجا را ببیند و مسائل را مطرح کند و از این مطالب. حضرت در آنجا می‌آیند، اگر صد نفر هم باشند، همه را به ده دقیقه راه می‌اندازند!

انشاءالله امیدواریم که خداوند بر ما منت بگذارد و ظهور آن حضرت را ببینیم و مشاهده کنیم و آنوقت بفهمیم که حکومت امام علیه السلام و ولایت امام معصوم علیه السلام در چه مرتبه‌ای هست. بیاییم و نگاه کنیم در چه مرتبه‌ای هست. بله! و آنوقت آن موقع خنده دارد. خنده‌ها را باید بگذاریم برای آن موقع. حالا ننگه دارید، نخندید! حالا ننگه دارید، آن موقع، یک فرق‌های کوچکی، یک چیزهایی را مشاهده خواهیم کرد، و خواهیم دید، که کلام اولیاء الهی، در این گونه مطالب، از چه ریشه‌هایی نشأت می‌گرفته.

روی این جهت، همانطوری که طبق آیات قرآن خدمت رفقا عرض شد، کلام انبیاء الهی و اوصیاء آنها و معصومین حجیت ذاتیه دارد. یعنی ذاتاً حجّت است و مکلف و مورد خطاب، هرکسی که می‌خواهد باشد، واجب است آن مطلب آنها را بپذیرد. هرکسی می‌خواهد باشد. مشروط به این که آن فردی که به او امر می‌کند، پیامبر الهی باشد، و یا این که معصوم باشد. و همین مسئله، در مورد رسول خدا هم ساری است. خدا راجع به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ (۱) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ" کلام پیغمبر، نطق پیغمبر، از روی هوی نیست. خلط بین حق و باطل نیست. از روی شعار نیست. از روی احساسات نیست. از روی شهادت عدول مؤمنین نیست. از روی زمینه سازی نیست. از روی تاثیر بازی کردن نیست. "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" از روی هوا نیست. از روی چیست؟ انکشاف واقع. آن واقع را می‌بیند. "إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ" وحی به او شده است.

^۱ سوره النجم (۵۳) آیات (۴ و ۳)

پس پیغمبر از خودش دخالت در یک مسئله نمی‌دهد. عرض کردم که خود پیامبر هم مشرّع نیست. مشرّع فقط خود پروردگار است. شارع فقط خود اوست. مشرّع فقط پروردگار است. مشرّع فقط اوست. شارع فقط پروردگار است.

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ»^۱.

خداوند برای شما دین را تشریح کرده است. شرع به چه کسی بر می‌گردد؟ به خدا بر می‌گردد. «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ» خداوند تشریح کرده است برای شما دین را، همانی را که به نوح گفت و همانی را که ما تو را وصیت کردیم. پس معلوم می‌شود یکی است. یکی است. دین یکی است. ممکن است نوعش فرق بکند و تکالیفش، اما از ناحیه چه کسی تشریح می‌شود؟ قانون را چه کسی وضع می‌کند؟ این را بنده می‌خواهم بگویم. قانون حلال و حرام را پیغمبر وضع می‌کند که بگوید این حرام است؟ یا آن قانون را خدا می‌گوید؟ پیغمبر ابلاغ می‌کند. کدام است؟ خدا دیگر. قانون قانونی است که خدا جعل می‌کند، بعد به پیغمبر دستور می‌دهد بر طبق این قانون حرکت کن. «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»^۲ ما تو را بر آن شریعه قرار دادیم. مسلط کردیم، پایدار کردیم. قرار دادیم، آن شریعه‌ای را که باید به مردم ابلاغ کنی. آن دینی را که باید به مردم بگویی.

تجارتشان این طور باشد. رباشان حرام است. معامله کالی به کالی حرام

^۱ سوره الشوری (۴۲) قسمتی از آیه (۱۳)

^۲ سوره الجاثیه (۴۵) آیه (۱۸)

است. دین به دین، ربا بین پدر و پسر اشکال ندارد. ربا بین زن و شوهر... اینها را چه کسی آورده؟ اینها را خدا آورده یا پیغمبر آورده؟ اینها را خدا وضع کرده. او وضع کرده است. و خدا به پیغمبر می فرماید تو اینها را باید ابلاغ کنی. "وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ"^۱.

تو باید اینها را به مردم ابلاغ کنی. پس شریعت، به واسطه وضع و جعل الهی تدوین شده است، و احکام حلال و حرام.

نماز صبح چند رکعت است؟ دو رکعت. چه کسی گفته است؟ خداوند. توسط چه کسی؟ پیغمبر. لذا به پیغمبر می گوید: "إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ" وحی به اوست. این که خودش از خودش درنیاورده است. خود پیغمبر که خودش نیامده جعل بکند، مقنن باشد. "وَحْيٌ يُوحَىٰ"، چه کسی وحی می فرستد؟ خدا. چه کسی وحی را می گیرد؟ پیغمبر. وحی را پیغمبر می گیرد. تلقی وحی از ناحیه کیست؟ از ناحیه رسول خداست. وحی را چه کسی می فرستد؟ موحی کیست؟ "وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدٌ"^۲ ما به این انبیاء، وحی فرستادیم. انجام بدهید، انجام ندهید. روزه بگیرید، نماز بخوانید. عدالت انجام بدهید، ظلم نکنید. به یتیم ظلم نکنید. مال هر فردی را به دستش برسانید. حق هر فردی را بدهید. این را ما چه کسی کردیم؟ اوحینا! «نا» کی؟ ما! نه پیغمبران! اوحینا یعنی چی؟ ما "وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَبِيدٌ"^۳

^۱ سوره العنکبوت (۲۹) آیه (۱۸)

^۲ سوره الانبیا (۲۱) آیه (۷۳)

آنها فقط عبد ما بودند. فقط بنده ما بودند: چشم! ای مردم این وحی است، این هم خودتان! والسلام.

پس شارع، فقط و فقط منحصر در کیست؟ در ذات اقدس الهی، که او جعل شرع و تشریح و تکالیف را کرده، منتها، برای ابلاغ به مردم، واسطه قرار داده است. آن واسطه، البته در شریعت ما، در شرایع گذشته انبیاء گذشته بودند. در شریعت ما آن واسطه، شخص رسول الله.

این می شود شارع. او هم متشرع می شود. مشرّع نمی شود. یعنی آن شرع را قبول می کند، همینطور که ما قبول می کنیم. ما متشرّع هستیم. پیغمبر وقتی که به ما یک مطلبی را بگوید، ما قبول نمی کنیم؟ خوب بله، ما هم متشرّع می شویم دیگر. حالا اگر فرض کنید که رسول خدا به ما نگوید، ما خواب ببینیم، مکاشفه ای برای ما انجام بشود، و ما یقین پیدا بکنیم که این مسئله از آن ناحیه است، نباید عمل کنیم؟ چرا!

البته یقین! نه این که هرکس خواب ببیند و بگوید که «آقا گفته هرکسی خواب ببیند...»!

نه آقا جان! بی حساب نیست! باید یقین داشته باشیم! و یقین هم ابزاری دارد، مقدّماتی دارد، همینطوری هم انسان نمی رسد.

خوب در این جا که پیغمبری نبوده است. آن واجب الإطاعة است. ممکن است واسطه کس دیگری باشد، غیر از پیغمبر. البته عرض کردم مطالب، مطالب خیلی بالاتری است، که حتّی در آن مطالب بالاتر که اگر بعداً فرصت پیدا کردم حتّی به انبیاء گذشته هم رسول الله وحی می فرستاد و او واسطه بود! حتّی به انبیاء گذشته، بنا بر سلسله علیّت در عالم تشریح، که این را اشکال ندارد، بعداً مطرح می کنم، ولی فعلاً نه، فعلاً مطرح نمی کنیم.

آن چه که هست، این است که شارع این مطلب را گفته است. لذا وقتی که اشکال می کردند پیغمبر می فرمود مطلب دست من نیست. این امر دست من نیست، این حکم دست من نیست، خدا گفته است.

یک وقتی عُمَر، همین خلیفه ثانی، آمد گفت که به پیغمبر که یا رسول الله، این حرف را از خودت می زنی! - بین چه جسارت هایی می کردند! - این حرف را از خودت می زنی یا خدا گفته است؟

حضرت فرمودند: من چه زمانی از خودم حرف زدم؟ به من القاء می شود، من هم می آیم به شما می گویم. چه وقت از خودم گفتم؟ و پیغمبر از این مسائل زیاد داشته است. و واقعاً پیغمبر مظلوم بوده اند. واقعاً پیغمبر مظلوم بوده اند.

بله... یک وقت مرحوم آقا می فرمودند به ما: همه خیال می کنند که امیرالمؤمنین اول مظلوم عالم است، ولی به نظر من، پیغمبر از امیرالمؤمنین مظلوم تر بود.

این را من از ایشان شنیدم. خیلی پیغمبر مظلوم بودند. خب این کلام کلام وحی است، منطبق با واقع است. منطبق با همان شرعی که شارع مقدس، آن را وضع کرده پس اگر رسول خدا به ما یک مطلبی را بگوید که شما بلند شوید این کار را نکنید، ما شک نکنیم که آیا مطلب رسول خدا منطبق با شرع هست یا نه، باید چه کنیم؟ اصلاً شک غلط است! شک بیخود است! همین که رسول خدا می فرماید بکن، تمام شد! خب حالا پیغمبر تازه از خواب بلند شده اند، الآن من دیدم پیغمبر اینجا خوابیده بود، قبل از اینکه صورتش را آب بزند آمد این حرف را به من زد، حالا شاید در خواب و بیداری بوده...

این حرفها نیست! اینها همه مزخرفات است! وقتی پیغمبر می گوید این کار

را بکن، دیگر اصلاً وجود شک یعنی شیطان! شک شیطان می‌شود! چون رسول الله است.

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» اگر این رسول الله می‌آمد و اشتباه می‌کرد و شما می‌رفتید بر اساس اشتباه پیغمبر عمل می‌کردید مسئولیتش با چه کسی بود؟ دیگر پیغمبر از عصمت می‌افتد. شما اشتباه به ما گفتید. شما خطا کردید!

آن عصمتی که لازمه بعثت انبیاست، و بر آن اساس کلام انبیاء حجیت ذاتیه دارد به نسبت مخاطبین، آن عصمت ساقط می‌شود. پس پیغمبر در خواب باشد، بیدار باشد، صورتش را آب زده باشد، نرده باشد، غذا خورده باشد، نخورده باشد، صائم باشد، غیر صائم باشد، کلامی را که به مخاطب می‌گوید، تمام! تمام شد! چرا؟ چون «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» پیغمبر از روی هوی حرف نمی‌زند. درست؟ ائمه چه؟ ائمه این جا چه نقشی دارند؟ پس پیغمبر خودش شریعت را جعل نکرده است. جاعل برای شریعت، خدا بوده. وقتی خدا بوده، پیغمبر چه می‌شود؟ واسطه اول می‌شود. واسطه اول در القاء احکام تشریحی بر نفس یک انسان مادی.

آن القاء بر نفس واسطه اول را بالعنایة، و بالمجاز، مشرّع می‌گویند. ولی در واقع مشرّع فقط خداست. چون رسول خدا واسطه اولی بوده است، و آن احکام کلی وجوب نماز، وجوب روزه، وجوب حج، زکات، خمس، امر به معروف، نهی از منکر، معاملات، حرام، حلال، واجب، همه این‌ها به طور کلی، احکام کلی، چون این احکام کلی که مربوط به همه افراد در مرتبه اول می‌شود - [البته توضیحش در جلسه قبل داده شد] که همه این احکام بر اساس ملاکات است - این احکام که بر نفس پیغمبر القاء شد، به واسطه این که پیغمبر قبول کرد، قبول کرد این احکام کلی را که این را به مردم برساند، به پیغمبر هم بالعنایة و المجاز مشرّع می‌گویند. چون پیغمبر این راه را باز کرده است دیگر. این دین توسط پیغمبر آمده است. دین

موسی، مال خودش بود. دین عیسی مال خودش بود. دین نوح مال خودش بود. اما دین رسول الله چه دینی است؟ آن دینی است که این طریق خاص، این حکم خاص، این روزه خاص، این حج خاص، این زکات خاص، این امر به معروف و نهی از منکر خاص، این نماز خاص، این را پیغمبر آورده. این چه می شود؟ شریعت رسول الله. لذا انتساب شریعت به پیغمبر می شود، چون با بقیه شرایع فرق می کند. تفاوت دارد. لذا می گوید: "وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ" ^۱ آنی که ما به تو وصیت کردیم. "مَا وَصَّي بِهِ نُوْحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ" ^۲ و آنی که به ابراهیم دادیم. یا این که در آیه قرآن است: "بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا" ^۳ من دنبال شریعت حضرت ابراهیم هستم. ملت ابراهیم و شریعت ابراهیم هستم. از پیش خودم چیزی نیاوردم. خدا این را فرستاده در شریعت ابراهیم، من آن شریعت ابراهیم را متابعت می کنم، البته در بعضی از جزئیات تغییراتی هم می دهم. این طبیعی است.

لذا این را از این نظر عرض کردم که بعضی از دوستان آمدند و اشکال کردند که: شما پیغمبر را گفتید مشرّع نیستند، ولی مرحوم آقا در کتاب امام شناسی است ظاهراً، در کتاب امام شناسی، خود رفقا بروند راجع به این قضیه نگاه کنند. آنجا مرحوم آقا تصریح می کنند که پیغمبر مشرّع بودند ولی ائمه مشرّع نبودند. من خواستم در این جا توضیح بدهم که: مشرعی را که مرحوم آقا هم در آنجا نوشتند، منظورشان همین است. همین قسمی که الآن من خدمت رفقا عرض کردم. مشرّع واقعی، ذات اقدس حضرت پروردگار است. پیغمبر ابلاغ آن تشریح را به افراد

^۱ سورة الشوری (۴۲)، آیه (۱۳)

^۲ سورة الشوری (۴۲)، آیه (۱۳)

^۳ سورة البقرة (۲)، آیه (۱۳۵)

می‌کند. منتها چون پیغمبر واسطهٔ اوّل در ابلاغ رسالت است، بالعناية و بالمجاز، پیغمبر در سلسلهٔ تنزیل واقع می‌شود. ذات پروردگار می‌آید و پیغمبر واسطهٔ اوّل این را می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌کند. لذا به پیغمبر هم از این نقطهٔ نظر شارع گفته می‌شود و مشرّع هم به پیغمبر گفته می‌شود. ائمهٔ پس چه نقشی در اینجا دارند؟ ائمه در این جا نه شارع هستند و نه مشرّع هستند. مثل پیغمبر. ائمه در این جا نقش مبین را دارند. نفس ملکوتی امام، متصل به کیست؟ به نفس رسول الله است. هرچیز در نفس رسول الله است، همان را می‌گیرد پس امام چه می‌شود؟ مبین. دیگر مثل پیغمبر نیست. متوجّه شدید؟ امام معصوم می‌آید آنچه را که در نفس پیغمبر هست، آن را می‌گیرد و برای مردم بیان می‌کند. اسم امام می‌شود امام، قرآن ناطق می‌شود.

چرا امیرالمؤمنین قرآن ناطق بود؟ چرا؟ چون فقط علی است که به آن حقیقت قرآن و آن عوالمی که قرآن از او حکایت می‌کند، اشراف دارد. امام حسن است که به آن حقایق و آن عوالم اشراف دارد. بنده نیستم. لذا اسم من قرآن ناطق نیست. امام حسن می‌شود قرآن ناطق. سید الشهداء قرآن ناطق می‌شود.

امام سجّاد قرآن ناطق می‌شود. امام زمان علیه‌السلام قرآن ناطق می‌شود. چرا؟ چون فقط نفس او اتصال با نفس پیغمبر که پیدا کرده می‌تواند اشراف داشته باشد کلام امام علیه‌السلام، حجیت ذاتیه می‌شود. مثل کلام پیغمبر. هیچ تفاوت نمی‌کند. یک سر سوزن با همدیگر فرق نمی‌کند. یک سر سوزن تفاوت ندارد. دیگر عین کلام پیغمبر می‌شود. لذا در آیهٔ قرآن می‌فرماید چه؟ «يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»^۱ و جواب است! «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»

^۱ سورة النساء (۴) آیه (۵۹)

پیغمبر "وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" یعنی اطاعت خدا واجب، اطاعت رسول واجب، و اطاعت اولی الامر هم واجب. حالا اولی الامر چه کسانی هستند؟ بنده؟ مش حسن بقال؟! اینها همه اولی الامرند؟! خب حالا! حالا دیگر چه عرض کنم! اینجا هم از آن موارد خنده دار است و حالا بگذریم!

اولی الامر چه می شود؟ چهارده معصوم می شوند. آن پیغمبر که جدا، سیزده معصوم دیگر. حضرت صدیقه کبری هم به واسطه مقام عصمت مطلقه‌ای که دارد، به واسطه مقام عصمت مطلقه، دارای ولایت و تصریح در ولایت، حتی داریم: ائمه گفتند ما ولایتمان را از حضرت زهرا سلام الله علیها از مادرمان می‌گیریم! در روایات، روایات زیاد است، اگر بخواهیم وارد این مباحث بشویم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. روایات در این قضیه خیلی زیاد است که حتی ائمه می‌فرمایند که ما، اتصّالمان به پروردگار، از طریق مادرمان فاطمه زهراست! آنوقت کلام او حجّت نیست؟! حجّیت ذاتیه ندارد؟! این که بالاتر از ائمه می‌شود! کلام حضرت فاطمه زهراء.

متتهی خوب چون حضرت فاطمه زهراء در جهت انفعال و انوثیت قرار دارد، مقتضای ادب این است که اسمی از آن حضرت آورده نشود، و در مسائل اجتماعی، مورد نظر قرار نگیرد، و سایر ائمه مطرح باشند. این برای ادب است. این صرف ادب و آن رعایت عفاف و خدارت خود حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهاست. پس در این جا ما می‌بینیم خداوند اطاعت اولی الامر را که ائمه معصومین هستند، بغل اطاعت رسول قرار داده، اطاعت رسول هم بغل اطاعت خدا. "أَطِيعُوا اللَّهَ"، "أَطِيعُوا الرَّسُولَ"، "أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ" هر سه اینها چه می‌شود؟ حجّیت اینها می‌شود حجّیت ذاتی دیگر. کلامشان چیست؟ کلامشان حجّت است. تا این جا، خب مطالب تا حدودی روشن است. تا حدودی مسائل روشن

است. از این جا دیگر می‌خواهیم کمی مطلب را مشکل کنیم. مگر ما نگفتیم که اگر انسان علم داشته باشد حجّت است، حجیت ذاتیه دارد؟ مگر نگفتیم که انبیاء فقط مسئولیت برای ابلاغ دارند، «فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ»^۱ تو باید فقط... «طه» مَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى ﴿٢٠﴾ إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ تَحْشَى^۲ قرآنی که فرستادیم برای تو، برای این نیست که خودت را اذیت کنی! بگو حرف را و برو! چکار داری عمل کردند، عمل نکردند؟ «إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ تَحْشَى» پس رسول خدا که آن حکم را تلقی می‌کند و آن حکم را برای افراد بیان می‌کند، آیا می‌شود خودش بر خلاف آن حکم که برای مردم عمل کرده است، امر منافی بکند؟ یا نه؟ خودش حکم را بیان کرده است.

در همان شب‌های ماه مبارک رمضان، بنده به طور اجمال به این موضوع اشاره کردم. که بسیاری از بزرگان، از بزرگان علمی که بنده خودم خدمتشان سال‌ها تلمذ کردم، - البته به خاطر رعایت ادب استادی، خوب نیست که در این جا اسم ببرم - بنده با ایشان در همین مسئله مباحثات مفصلی داشتیم. حتی در یک سفری که از قم به تهران می‌آمدم برای معالجه آن‌ها به دستور مرحوم آقا، در همان وسیله نقلیه، ما همین مطلب را دوباره پیگیری کردیم که: آیا امام علیه‌السلام می‌تواند بر خلاف آن حکم ظاهری و حکم کلی که مربوط به عموم افراد است، - مثلاً فرض بکنید که طلاق زن، که به دست مرد است. زن، سر خود نمی‌تواند طلاق بگیرد. البته این قضیه فروعاً مختلفی دارد. یا فرض بکنید که ازدواج با کراهت باطل است. ازدواج باید با اختیار باشد. دختر باید با اختیار خودش ازدواج کند. و اگر

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه (۲۰)

^۲ سوره طه (۲۰) آیات (۱ و ۲ و ۳)

پدر او را به زور و با اکراه به ازدواج در بیاورد، اصلاً عقد باطل است. اصلاً عقد باطل است! چرا؟! چون ازدواج باید بدون اکراه باشد حتی اگر دختر، دختر رشیده باشد، بدون اجازه پدر هم، می‌تواند ازدواج کند. - خب این‌ها فرض بکنید که... صحبت شد، صحبت شد که امام علیه‌السلام می‌تواند که امر کند که برو زنت رو طلاق بده! یک دفعه ایشان عصبانی شد! این حرفها چیست می‌زنید شما دیگر؟! این همه پیش من درس خواندید که به اینجا برسید؟!!

من دیدم ایشان قلبش، - البته من برای بیماری قلبی داشتم ایشان را می‌آوردم تهران - ناراحت است، الآن روی دست ما می‌افتد! آقا هم می‌گویند که: من تو را فرستادم، این را برداری بیاوری، آمدی وسط راه بحث گرفته است، آخر یک خورده بلاغت هم، یک خورده فکر و عقل هم در اینجا خوب چیزی است! چه کار کردید شما؟

گفتم: بله آقا ببخشید! خلاصه ما جسارت کردیم

همینطور مطالب دیگری هم که در جلسات گذشته عرض کردم خدمتتان، این قضیه برای نود و نه درصد از اهل علم، هنوز شکفته نشده است که آیا پیغمبر و امام علیه‌السلام بر خلاف حکم کلی و حکم ظاهری می‌تواند عمل کند یا نه.

الآن یک آیه من خدمت شما می‌گویم: "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ صُلْبًا مُبِينًا"^۱ آیه، آیه عجیبی است! حق ندارد مؤمن و مؤمنه‌ای "وَمَا كَانَ" یعنی حق ندارد، اصلاً نباید، اصلاً نباید به ذهنش خطور بدهد، یعنی داخل این مغز اصلاً نباید بیاورد. حق ندارد مؤمن و مؤمنه‌ای وقتی خدا و پیغمبرش یک حکمی به او

^۱ سوره الاحزاب (۳۳) آیه (۳۶)

می‌کنند، «أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْحَيْرَةُ»... اختیار داشته باشد، اصلاً تو چه کسی هستی که اختیار داشته باشی؟! پیغمبر می‌گوید، تمام شد! و کسی که عصیان کند و در مقابل خدا و پیغمبر بایستد، «فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» کارش تمام است! یعنی چه؟ یعنی کارش تمام است؛ دیگر افتاده است.

سؤال من از شما این است: اگر من بدانم حکمی را که پیغمبر کرده، موافق با شرع هست، دیگر عصیان معنی ندارد. من با یک نفر سر یک ملکی اختلاف دارم، می‌آییم پیش رسول خدا:

ای رسول خدا! این آمده با زور و تفنگ و فلان، آمده است این ملک من را گرفته است، این زمین من را گرفته است. حضرت - یک نگاه می‌کنند به همان باطن - می‌گویند که: نخیر! این ملک، ملک این است، و می‌نویسند، امضا هم می‌کنند، می‌دهند دست من. خیلی خب! من هنر نکردم در این جا! این که چیزی نیست! پیغمبر همان مطلبی را گفته‌اند که من نسبت به آن علم دارم. پس این آیه مربوط به من نیست. ربطی به من ندارد. این آیه مربوط به کیست؟ مربوط به آن کسی است که خود را بر حق می‌داند. یعنی من بیایم در این مجلس، رسول خدا نشسته است، بیایم بگویم این آمده خانه را غصب کرده، حضرت بفرماید: خانه مال همین فرد است نه تو!

- ای رسول خدا! ای وای! مگر خودت نمی‌گویی که نمی‌دانم مالک این است و حق تملیک دارد و کسی نمی‌تواند غصب کند و غصب حرام است و این هم سند، ارث رسیده است و چطور شما بر خلاف همان حکم ظاهر، چطور شما بر خلاف حکمی که آوردی داری حکم می‌کنی؟

حضرت می‌فرمایند: حکم من همین است!

اینجا تکلیف چیست؟ من قطع دارم نه اینکه ظن دارم. نه اینکه شک دارم. نه

این که گمان دارم. قطع دارم بر اینکه این منزلی که الآن این شخص راجع به آن ادعا می‌کند، این مربوط به من است و من یک در میلیارد شک ندارم. بنده چه باید بکنم؟ این آیه قرآن چه می‌گوید؟ فضولی موقوف!

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ... اگر من بدانم که مال این است، بعد پیغمبر بیایند بگویند تو چرا داری دروغ می‌گویی؟ که این آیه دیگر مربوط به من نیست! من خودم می‌دانم که من در اینجا ظالم هستم. من در این جا دارم دروغ می‌گویم. حق با این است، پیغمبر هم حق را به این می‌دهند. چیزی اتفاق نیفتاده است، مسئله‌ای انجام نشده است. خود من می‌دانم حق با این است، پیغمبر هم حق را به این می‌دهند.

صحبت در این جاست: که من می‌دانم و قطع دارم حق با من است. خیلی موارد اتفاق می‌افتد. از این قضایا خیلی اتفاق می‌افتد که من می‌دانم که حق با من است، و می‌آیم، پیغمبر می‌فرماید: با او!

آیا من می‌توانم به پیغمبر بگویم که تجدید نظر کنید؟! آیا می‌توانم به پیغمبر بگویم که در آن افرادی که، مراجعی که شما به او مراجعه کردید برای این قضیه، دوباره یک تحقیق دیگری بکنید؟ آیا حق دارم به پیغمبر بگویم که من می‌توانم مسئله را استیناف کنم؟ آیا می‌توانم این حرفها را بزنم یا نه؟ حق ندارم! تمام! پیغمبر فرمود: خانه مال این است، تمام شد! آیه این را می‌گوید. نمی‌گوید؟! این سند، این... «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ» وقتی که پیغمبر آمد... «أَنْ يَكُونَ لَهُمْ الْحِيزَةُ»... اختیار ندارند! نه این که بخواهند بگویند این هست. انجام بدهم، انجام ندهم، بدهم، ندهم، این حرفها نیست. «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ» حالا اگر کسی بخواهد بایستد. بگوید حق با من است، پیغمبر نعوذ بالله نعوذ بالله بیخود کرده است!

نعوذ بالله! این دیگر عناد است! «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» آیه مربوط به چیست؟

زینب دختر عمه پیغمبر بود. بسیار زیبا هم بود. قرار بر این شد که با زید بن حارثه ازدواج کند. زینب راضی به این ازدواج نبوده است. شیعه و سنی هر دو این قضیه را نقل می‌کنند. طبق حکم، ازدواج مکرهه دختر باطل است. این حکم شرعی. پیغمبر آمد به زینب دستور داد: باید با زید ازدواج کنی!

چرا پیغمبر این کار را کرد؟ مگر بر خلاف حکم نیست؟ مگر بر خلاف همان حکم کلی که آورده است نیست؟ دختر باید با رضایت و با اختیار و با میل بیاید و ازدواج کند. زینب، رسماً مخالفت خودش را به پیغمبر اعلام کرد: من با این ازدواج نمی‌کنم آیه آمد: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ...» به چه حقی تو داری این حرف را می‌زنی وقتی پیغمبر دارد می‌گوید؟ زینب نگفت یا رسول الله شما که گفتی باطل است! شما که گفتی ازدواج دختر بدون رضایت باطل است، چطور سر من استثناء؟! چرا؟! نتوانست حرف بزند! چرا؟ چون حکم، حکم خداست! داریم به قضیه کم کم می‌رسیم!

یک حکم داریم: حکم کلی. یک حکم داریم: حکم فردی. هرکدامش فرق نمی‌کند، آن که از طرف خدا باشد، حجّت است. چه کلی باشد، چه حکم، حکم جزئی باشد. تفاوت نمی‌کند. پس این دو تا با هم دیگر منافات ندارد. آن حکم مربوط به سایر افراد می‌شود. این حکم مربوط به چه چیز می‌شود؟ یکی دیگر.

نظیر دوم:

در مدینه، رسول خدا در مسجد نشسته بودند، یک جوانی آمد، فقیر بود. می‌خواست ازدواج کند، پول نداشت. کسی به او دختر نمی‌داد. حضرت فرمودند: بفرستید پیش فلان انصاری، - که اسمش را فراموش کردم، رفقا بیایند بگویند -

پیش انصاری، دختر آن را برای این شخص، من خطبه می‌کنم.
 شخص دم‌خانه آمد، رسول خدا گفته‌اند دختر برای آن شخص...
 یک دفعه پدر دختر گفت: من دخترم را بردارم به این بدهم؟! این که مثلاً
 فرض کنید که دو قرآن در جیبش نیست. من بیایم به این بدهم؟!
 یک دفعه دختر گفت: ای پدر! چطور تو در مقابل کلام پیغمبر داری حرف
 می‌زنی؟! عجب دختر با فهمی بوده است! عجب دختر...! از این دخترها کم پیدا
 می‌شود! نه انشاءالله زیاد پیدا می‌شود! آدم نباید چیزی که خدا می‌گوید پس بزند!
 الآن آیه‌اش را برای همه خواندیم دیگر!

“وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ... عجب دختر با فهمی بوده است! گفت: ای
 پدر! در مقابل کلام پیغمبر تو داری مخالفت می‌کنی؟
 گفت: پس چه کار کنم؟

گفت: همین الآن بلندشو برو! - اصلاً دختری که مرد را ندیده است،
 نامزدش را ندیده است، که این اصلاً کیست، چه شکلی است، چه شکلی است،
 اصلاً می‌پسندد، نمی‌پسندد، خوب باید ببیند دیگر، خوب بالاخره هرچه باشد...
 گفت: نه! تا پیغمبر این حرف را زد، تمام!

این‌ها اهل سعادتند! این‌ها! این‌ها اهل سعادتند. آمد و جریان را به پیغمبر
 گفت. در بعضی از چیزها داریم که حضرت یک مقداری اشکشان هم آمد. داریم
 که حضرت منقلب شدند و متأثر شدند و آفرین گفتند. و حضرت در همانجا
 خودشان صیغه عقد را جاری کردند و خود آن انصاری آدم متمولی بود. به دامادش
 منزل داد، ملک داد، زراعت داد... همه چیز خلاصه! نو نوار کرد دیگر! داماد و
 دخترش را و تمام شد.

خوب به چه حسابی پیغمبر در این جا آمد، و این مطلب را بیان کرد؟ در

حالی که دختر شاید راضی نبوده است. چون پیغمبر فرمود، راضی شد. پیغمبر مگر نباید اول بیاید به آن دختر بگوید آیا تو راضی هستی؟ این را نگفت! نه! برو و خطبه کن.

پس این هم یکی از احکامی که مخالف بود. صحبت من این است آقای که می فرمایید امام علیه السلام حق ندارد که به شخصی بگوید طلاق بدهد، حتی دوغ فروش! آن شب توی شب‌های ماه رمضان عرض کردم که آن آقا گفت: آقای فلانی! دروغ فروش ف هم یک همچنین حرفی نمی‌زند! صحبت من این است: چه فرقی بین طلاق و ازدواج است؟ چه طور پیغمبر امر به ازدواج کرد در صورتی که زینب مکرهه بود و با اکراه این را قبول کرد؟ امر به ازدواج، مخالف با حکم شرع در این جا واقع شده است. چطور پیغمبر امر به ازدواج کرد؟ در حالی که پدر آن دختر، مخالفت کرده بود و این مقدار مخالفت را شرع اجازه داده است. خود شرع اجازه داده است، ولی دختر گفت چون رسول خدا امر کرده است، در مقابل امر رسول خدا نمی‌شود ایستاد. پس این کلام رسول خدا مخالف با شرع است. مخالف با ظاهر شرع است.

من دو نمونه در این جا خدمتتان عرض کردم به عنوان مثال. تا این که مطلب روشن شود، که برای مطالب دیگری که می‌خواهیم بگوییم ذهنیت و اطلاعات رفقا و دوستان آمادگی داشته باشد که مسائل خیلی دقیق‌تر خواهد شد. پس ما در این جا مشاهده می‌کنیم که در عین این که پیغمبر این حکم را بیان می‌کند، حکم مخالفش را هم بیان می‌کند. آیا این دو حکم مخالف، این دو حکمی که از نظر ما مخالف است، آیا این منافاتی دارد؟ نه! چرا منافات ندارد؟ چون "وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ" هم آن را از پیش خدا گفته، هم این را از پیش خدا گفته. پس با همدیگر مخالفت ندارد. چه مخالفتی است؟

مثل این که من بگویم که آقا همه شما الآن آنقدر رکعت نماز بخوانید، ولی شما امشب اینقدر بخوانید. برای شما این است، برای ایشان آن است. این چه تناقضی است؟ چون هر دو از یک نفر است. هر دو حکم از یک نفر می‌آید. برای یک عده یک حکم می‌آورد، برای کسی دیگر حکم دیگری می‌آورد. پس تناقضی در این جا نیست. تنافی در این جا نیست چون هر دو باید ببینید! حالا این مسئله فقط مسئله ازدواج و طلاق است. حالا به قضایای دیگر هم انشاءالله در مجالس دیگر به حول و قوه خدا خواهیم رسید.

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد